

باز هم از «بقا» بگو، شهرزاد!

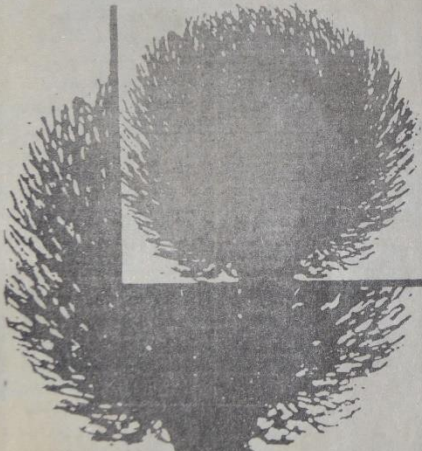
□ به بهانه نمایش «شهرزاد»

■ عبدالله بیهقی

اینکه بهرحال هر بازیگر ضمن اینکه در یک مجموعه باید فضای مناسب و مورد نظر کارگردان را خلق کند، یک بازیگر است و باید این اجازه را داشته باشد که تنها مانند یک مهره در دستگاه عظیم نمایش عمل نکرده و در لحظات مقتضی حس و حال لازم را که نشأت گرفته از خلاقیت اوست ارائه کند.

خصوصیت سوم کارهای دژاکام، توجه به قصه‌ها و مضامین کهن و مرصعی است. نوعی تمایل به کنکاش در اسطوره‌ها و حکایات شرقی، که بسیار هم پسنندیده است، اما شکل آنجا شروع می‌شود که دژاکام هنوز در ترجمه صحنه‌ای این مضامین شکل نهایی خود را نیافته. یعنی شیوه اجرایی اش کمی با مضامین و فضای کلی آثارش منافات دارد.

همگی کارهای او، بلااستثناء حامل حرفی درخور توجه‌اند. که یا قادر می‌شوند ارتباط خود را با تماشاگر برقرار کرده و این حرف را منتقل کنند یا به لحاظ دگرگویی با مشکلات این ارتباط ناهس برقرار می‌شود، اما نفس عمل پابرجاست، یعنی تئاتر دژاکام تئاتری است که مخاطب خود را به مشارکت در دریافت یک مفهوم دعوت می‌کند. این عمل گاهی تحت الشعاع فرم‌ها و تصویرسازیهای فراوان صحنه می‌شود.



استفاده بجا از موسیقی زنده، توجه به کارکرد رنگها در نمایش، طراحی صحنه موزون و مؤثر، استفاده از حرکات موزون در القاء مفاهیم، نمادگرایی و نمادسازی نمایشی و... از دیگر خصوصیات هستند که دژاکام در کارهایش به آنها توجه بسیار دارد. قبل از اینکه این مطلب را شروع کنم می‌خواستم، مطلب مفصل تری را بنویسم که تحلیلی باشد بر کارهای دژاکام در این چندساله، که البته وقت بسیاری می‌طلبد و دیدم تا بیاید و چاپ شود نمایش فعلی اش از گزرمی افشاده، گذاشتم برای وقت دیگری. اما معتقدم چنین عملی نه فقط برای این کارگردان، که برای سایر هنرمندان تئاتر، لازم و ضروری است. شاید یکی از راه‌هایی که بتواند تحرکی جدید در این سکون دهشتزای تئاتر ایجاد کند همین بررسی همه جانبه و تحلیلی‌گرانه سرنوشت تئاتری آدمهای این خانواده باشد، تحلیلی که نقاط قوت و ضعف را برای آنها بگوید و منصفانه تلاش‌شان را امتحان زند.

از شهرزاده می‌گویم و اینکه به عقیده من این نمایش بهترین کار دژاکام در دوران فعالیت‌های تئاتری اش - لافل تا آنجا که من می‌دانم - و یکی از آثار برجسته تئاتر کشور ما در فصل جاری است. رنگه مهجور ماندن این نمایش در جشنواره فجر بی‌مانند برگردن سیاست‌گذارانی که قربانی نسل جوان، شب چره زد و بندهای هنرمندان ایشان است.

این روزها کم می‌شود که دلم بلرزد. نمی‌گویم اصلا که اغراق نشود، و گر نه این یکی انگار به حقیقت نزدیکتر است، اینهمه سکوت، نه! هیچوقت تا به الان تجربه‌اش نکردم، و اینهمه روزگار را گذراندن که فقط گذرانده باشی، لابد برای اینکه دیگران شهادت به زنده بودن بدهند، و گر نه، تو خودت که تکلیفت روشن است با خودت!

چقدر جاده‌های هموار کسالت آورند.

از یکتاخوانی دیوارها دلم می‌گیرد.

می‌خواهم بر اوج بلندترین صخره بنشینم

آن بالا به آسمان نزدیکتر است

و می‌توانم لحظه‌های تولد باران را پیش بینی کنم

« « «

چقدر تماشای دوره‌زیاست...

این روزها کم می‌شود که دلم بلرزد، وقتی اما، این اتفاق می‌افتد، در فاصله یک دم و بازدم، در مسیر کوتاه زدن یک پلک، دیشب رفته بودم، و شهرزاده را ببینم که این اتفاق افتاد.

۴

بگویی سرایم قصه، شهرزاد! عجیب دلم هوای قصه‌هایت می‌کند. قصه‌های توشهرزاد مرا به دست موجی از نسیم می‌سپارد و می‌برد با خود به آسمانی که ستاره‌هایش را می‌شود با دست چید و در سید خاطره محبوس کرد.

چه شیرین است قصه‌هایت و چه تلخ، چه لطافتی دارد و چه خشونت، از غزل و حریر می‌گویی، از دشنه و شمشیر می‌خوانی، جوانمردی را ذبیح مقتل نامرادی می‌کنی، ترانه عشق را زمزمه می‌کنی، می‌میری، می‌میرانی، زنده می‌شوی، زنده می‌کنی، بال مرا می‌گیری سبک به پرواز و می‌داری، تا کجا شهرزاد؟

سالهاست گویی قصه‌ای نشنیده‌ام، سالهاست گوش به در حقیر کوفه قلم چسبانیده‌ام، مگر بگوئی، بگوئی که انتظار این سالیان قامت خم‌نایده است، موی سپید کرده است، سوی چشمان گرفته است، بگو تا بدانم آن خواهر به چه جرم به دست برادر به کابین دشمن می‌رود، بگو تا بدانم بازیگر پیر به چه گناهی باید که طعمه شمشیر شود.

راستی سرسودایی آن عاشق خسته دل که بر کنار خلیج رنگ پری بر رخساره خویش می‌سازد، میل کدامین دیار دارد؟ از آن پیر فرزانه بگو و از لیزا که بار امانت می‌کشد بر دوش. از خودت بگو شهرزاد، تو خود خلاصه همه مظلومیتی... تو سر بریده‌ای، تو زبان از کام در آمده‌ای، تو پیکر مجروحی، تو قطره خونی، تو ناله‌ای، آهی، تو قو قزو زنجیر سیاه‌چال ظلمی. علم بجز خاندان میدان بگیریدی، بر دهن بگویدی، در شیورهایتان بنمیدی، قیامتی است گویا، هر آنکه به جور، خاک نیستی پر سرش آمده است، برخیزد، داد بخواهد، بازی سازان بازی دیگری ساز کرده‌اند، شهرزاد قصه می‌گوید، بازی سازان بازی می‌کنند، و تحت ظلم آنچنان که عیان است می‌لرزد، حنجره مدفون شده بشریت غزل می‌خواند، رباعی می‌سراید، ساز بردارید، که این حنجره به باید به ساز همراهی کرد... و باز شهرزاد است که قصه می‌گوید، از بقاء اینک...

۳

دشمن شمشیر از نیم کشیده، بر پشت دیوارهای قصر کمین فتح کرده است، امیر اما سرچنگ ندارد و دل به بزم و عیش مشغول می‌دارد و این مشغولی از برای آن است که ماجرای قتل همسر خویش به دست فراموشی سپارد (که او را به جرم نوشیدن از جام دیگری به دست خویش هلاک کرده است). چهارده ساله دختری شهرزاد نام به خلوت شاه پا می‌گذارد او را به نبرد می‌خواند، و بر او بسی درشتی می‌کند. از این رفتار که امیر در برابر دشمن روا می‌دارد، امیر اما دل‌مردتر از آن است که تن پوش رزم بپوشد، اینک شهرزاد است و قصه‌های ناگفته و گرونی بازی ساز تا عمق جان امیر را به تیزی حقیقت بخندد و آگاهش کند از ظلمی که بر آدمیان رانده است و بدگمانی اش بر زنی پاک که همسرش باشد و

حاجت از آنکه بوقتا که به مرحوم شهرزاد، هنوز نفس به این جهان می‌بخشد و می‌سنگد. ضروری است که به نمایش خیره خیره بازیگر قصه‌ها می‌شود تا انگار که مهتاب برآید آغاز کند. ما به جشن چهاردهمین طلع خیره بنشیند و شهرزاد عمر کوتاهش را به این مهتاب جامه‌مانند کند. اینک است لب لباب نمایش و...

استفاده از طرح قصه‌گویی در نمایش، ایجاد فرمهای زیبا در خدمت کل اجزاء انسجام در طرح داستانی، شخصتهای...

می دارد و این مشغولی از برای آن است که ماجرای قتل همسر خویش به دست فراموشی بسپارد (که او را به جرم نوشیدن از جام دیگری به دست خویش هلاک کرده است). چهارده ساله دختری شهرزاد نام به خلوت شاه پا می گذارد او را به نبرد می خواند، و بر او بسی درستی می کند. از این رفتار که امیر در برابر دشمن روا می دارد، امیر اما دلمرده تر از آن است که تن پوش رزم بپوشد، اینک شهرزاد است و قصه های ناگفته و گروهی بازی ساز تا عمق جان امیر را به تیزی حقیقت بخزند و آگاهش کنند از ظلمی که بر آدمیان رانده است و بدگمانی اش بر زنی پاک که همسرش باشد و صفت از زنده بودن او که به مرحوم شهرزاد هنوز نفس به این جهان می دهد و می ستانند. امیر می شنود، بازی می بیند، خود بازیگر قصه ها می شود تا آنگاه که مهتاب تراویدن آغاز کند. ما به جشن چهاردهمین طلوع خود بنشیند و شهرزاد عمر کوتاهش را به این مهتاب جاودانه پیوند زند. اینک امیر لباس ندامت می پوشد، نوازش هفت تازیانه بر تن می بیند، شمشیر به دستی می گیرد و کتاب به دستی دیگر. اینک امیر، امیر مردمان است و دشمن از سر حق جویی می پراکند تا وقتی که می گوید «بقا» بدانی که خداوندگارت حیات را از دل نیستی به بار می نشاند، می میراند و زنده می کند.

۴ فکر می کنم، کارهای دژاکام کم کم دارد تبدیل به یک اتفاق می شود، اتفاقی که هر چند تماما تازه نیست و هر چند که هنوز هم در گوشه هایی از آن می توان نقصانهایی را دید، اما برای فضای تئاتر معاصر ما، بسیار امیدوار کننده است.

سالیان درازی است که دژاکام، را می شناسم و تقریباً تمام کارهای او را دیده ام کارهای اولیه اش چندان چنگی به دل نمی زند، به خودش هم گفته ام، انگار نوعی جستجو و سردرگمی گریبانگیرش

شده باشد. اما از «زیباترین گلهای قالی» به بعد، این سردرگمی تبدیل به جستجو در یک راه مشخص می شود و بعد «عروسی جاه» و بعد همین «شهرزاد». از چند کار پراکنده ای که در این ایام کرده می گذرم، چرا که معتقدم آن کارها ربطی به شیوه اصلی او در پرداخت یک اثر نمایشی ندارد.

فرم و فرم گزائی در کارهای دژاکام حرف اول را می زنند. توجه بسیار او به شکل صحنه ای و زیبایی شناسی میزانشیهای صحنه چندان است که گاه حتی راه افراط را می پیماید. قصه در کارهای او اسیر همین فرمهاست و چنان تقطیع شده و پراکنده که بعد از هر اجرا بعید بتوان جز چند شکل، چیز دیگری را در خاطر جستجو کرد. استفاده از بازیگران جوان و اعتقاد به نقش اساسی بازیگر در اجرای یک نمایش از دیگر ویژگیهای این کارگردان است. او نشان می دهد که به درستی می تواند از گروه بازیگرانش در خدمت یک تفکر از پیش طراحی شده سود جوید و آنها را به خوبی رهبری کند. خطری که در این زمینه برخی از لحظات گریبانگیر کارهایش شده، عدم توجه به خلاقتهای فردی بازیگران است و

بگوید و منصفانه تلاش شان را محک زند. از «شهرزاد» می گفتیم و اینکه به عقیده من این نمایش بهترین کار دژاکام در دوران فعالیتهای تئاتری اش - لااقل تا آنجا که من می دانم - و یکی از آثار برجسته تئاتر کشور ما در فصل جاری است. (گناه مهجور ماندن این نمایش در جشنواره فجر بماند برگردن سیاستگذارانی که قربانی نسل جوان، شب چره زد و بندهای هنرمندان ایشان است).

استفاده از طرح قصه گویی در نمایش، ایجاد فرمهای زیبا در خدمت کل اجرا، انسجام در طرح داستانی، شخصیتهای قابل باور و تنوع در فضای نمایش از جمله خصوصیتاتی هستند که «شهرزاد» را به اثری قابل تأمل تبدیل می کند

دژاکام در این اثر موفق می شود تا حد بسیاری صفهای کارهای پیشین خود را جبران کرده و ارتباطی قابل قبول با تماشاگر بوجود آورد.

استفاده از طرح قصه گویی در نمایش، ایجاد فرمهای زیبا در خدمت کل اجرا، انسجام در طرح داستانی، شخصیتهای قابل باور و تنوع در فضای نمایش از جمله خصوصیتاتی هستند که «شهرزاد» را به اثری قابل تأمل تبدیل می کنند.

خیل عظیم بازیگران بخوبی در صحنه ایفای نقش می کنند، با کمترین اشتباهات و با تسلطی که بعید به نظر می رسد نقشا بخوبی تقسیم شده اند. هر لحظه همانگونه که باید ادا می شود و نمایش جریان سیالی را می ماند که تماشاگر را با خود می برد، همراه می کند و با خود می برد.

عدالت خواهی و بقاجوئی در نمایش به عنوان مفاهیمی اساسی تأثیر خود را بر آدمی بجای می گذارند و امیدوارانه تر اینکه نمایش ما از فضای نهی بی حرفی به مجموعه ای هدفمند و کمال جویدل می شود.

در کنار اینها البته نکاتی هم هست که در نمایش ساز مخالف می زند، نه آنقدر که زیبایی ها را بپوشاند، آنقدر که دژاکام بداند هنوز کار را تمام نکرده است و هنوز باید این نمایش را نیز پله های بداند برای صعودی مجدد.

دوبار نمایش را دیده ام و فکر می کنم می توانم چند بار دیگر هم این عمل را انجام دهم بی آنکه برایم کسالت آور شود. باز دوم، پس از اجرا به دژاکام جمله ای را گفتم که گفتنش برای شما هم خالی از فایده نیست: فکر می کنم در فضای تئاتر جوان ما دارد اتفاقی می افتد. الان درست نمی توانم بگویم چگونه و چطور، فقط حس اش می کنم و این امیدوارم می کند.